

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۵۲۰



بازرسی شد  
۳۷ - ۹

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
(۵۴۲۱)

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب شرح باب حادی عشر  
مؤلف صدرالدین محمد بن محمد باقر الرضوی

موضوع  
شماره قفسه ۵۲۰۶

۶۶۷۵۴

۱۳۸۲-۶۶۶۶

خطی - فهرست شده  
۵۲۰۶



بازرسی شد  
۳۷ - ۱

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی  
۵۴۲۱

کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب شرح باب حادی عشر  
مؤلف صدرالدین محمد بن محمد باقر الزهوی  
موضوع  
شماره قفسه ۵۲۰۶

۶۶۶۲۲

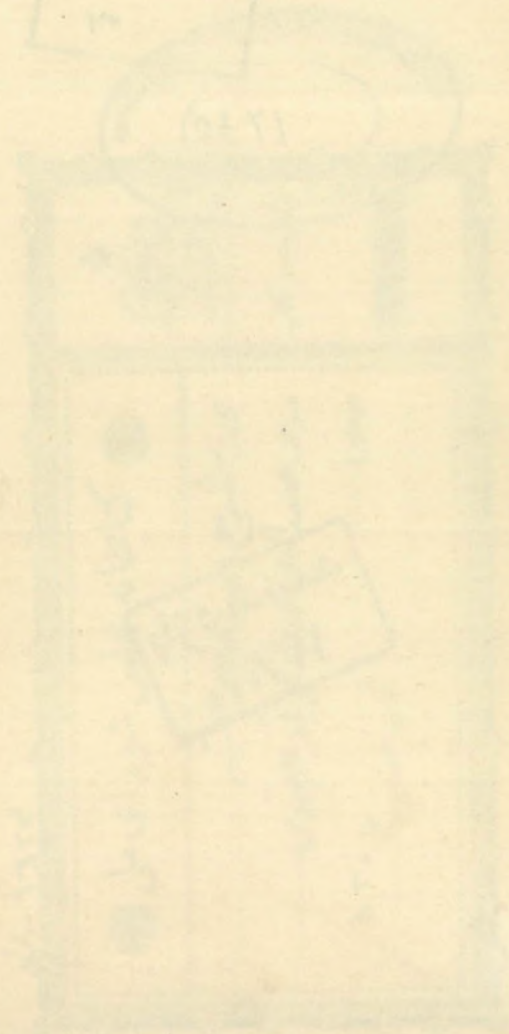
خطی و فهرست شده  
۵۲۰۶



حق وادرس  
 نهادت امام رضا  
 نهادت مریم  
 سامان  
 کوهاره امام حسن  
 نهاده امام حسن  
 نهاده امام حسن

۵۹۶۸  
 ۵۹۶۸  
 ۵۹۶۸

نقش وادرس  
 ۱۳



نقش وادرس  
 ۶





بسم الله الرحمن الرحيم  
حمد و ثنا افزیده کار بر اسم رب که در پیش از نهبت بند  
از و این سره و تیرت ای الله شک فاطر السموات  
و الارض چشم دل را که کشد و نفس را که راند و دین را که  
در نزد او در برده خفا مانند سوره انا انشأ فی الالهام  
و فی انفسهم حتی یبعثن لهم انما الحق و الله و سر را  
باز کن و در خلق است این در زمین و آمدن و رفت نیست و روز  
نظر کن و کشید را به بین و در است سوال کن و از خبر لات  
بهرس از ریح که معلوم نماید هر یک زبان حال صانع خود را  
نشان دهند از آن فی خلق السموات و الارض الملیل و  
النهار و الفلک التي تجری فی السما بین فیه انفع الناس  
فما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض من  
بعده و ما وبت فیها من کل دابة و تصرف الراح  
و الخاب المخرجن من السماء و الارض لایات لقوم  
یعقلون و در هیچ برده نیست نباشد نوای تو عالم  
برست از تو و حاکمیت خدای تو که در هر ایام عالم برایت  
تا هر جزیره ابدی که بر لوط و هر یک را در صلاح حال دیگر  
مشغول باید و بداند که جهان شایسته را افزیده کار  
بکانه باید که اگر خدا را بگوید شایسته بودی لو کان  
فیهما الهة الا الله لفسد ما فیها ان الله عما یصنعون  
رب العرش

خطی و قد

زی تو انانی که بدست قدرت بدن این را از خاک  
آفرید و بعد از آن لطف را ما و آن ساخت و آنرا از زیر  
برت و از خلقی بخلق ترقه فرمود تا قاهر این شد که هر یک  
قدسی ترا نفس ناطقه او را بر ایشان بنفوس و لقد  
خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلنا  
نطفه فی قرار مکیث ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا  
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فاکسونا العظام  
محامیم انشأنا خلقا اخر فبارک الله لعلنا فی القیام  
بسر و زهریاب قوه غفنی بشو که خلق نو که طلب الهی  
است بر انافع باشد تا بند و در مضار استراحت کنند  
تا مدت ماند و اللات این قلب در ایشان بخوی را باید  
و شت بد قرار داد و الله اخر حکم من بطون امهات که  
لا تعلمون شیئا و جعل لکم السمع و الابصار و الای  
لعلکم تشکرون و بمقتضای حکمت باختر علم بر یاز  
و نقصانی در رزاق نبش قرار داد تا خادم و مخدوم  
و مستعین معین یافت شد و هر یک کار دیگری آمد و نظام  
جمعیت آن گستره شود و لو لسط الله الرزق  
لعباده لبعوا فی الارض و لکن منزل بعد و  
ما انشاء الله لعباده حنیز بصر و چون در حقیقت  
دغنی و مساک نو دلدلوانتم مملوکون خرابی و صدمه دلی  
اذا امسککم بحشیة الاتفاق و کان الانسان قورا  
و و طینت و در آید طلب زیاده و لو انفسه رضوا اما

دبی



اِنَّ هَـذَا لَشَيْءٌ عَظِيمٌ  
وَوَسَّوْا مِنْ خُضْلَةٍ اَنَا الْحَقُّ وَلَعْنُونَ لا احرم لغيري  
 وطلب بگوئی بخت و نوح میسر باراده تا آنکه از  
 بر طایفه در هر زمانه شخصی را برگزید و او را رسول که  
وَاِنْ مِنْ اُمَّةٍ اَخْلَا فِيهَا نَذِيرٌ تا مردم برسد  
 که در عدل و عدل ان رضای او بخفت و منکر و مکروه  
 خلاف فرمان او است و آن برگزیده کان را بفرموده  
عَمْرٍو خَيْرٌ اِنَّ اللَّهَ مَا مَرَّ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ و ایتا  
وَالْقُرْآنِ يَهْدِي عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ و عظم  
لَعَلَّهُ يَذَكِّرُونَ را بگوئی رسا بزند و عباد را بگوئی برادر  
 بگوئی نفس بر کمر امده بفرموده است كُلٌّ مِنْ عِلْمِهَا فان  
 خواجه نبی باشد خواه رقیبت اِنَّكَ مَعَتٌ وَالْحَقُّ  
مَقْتُونَ مردم را همیشه محتاج به سر کرده عا دل  
 میباشد بدستور بسیار و اوصیاء و خلفاء و فرار و  
وَاَطِيعُوا نَزْرًا و نذرین اطاعت خود و بفرمان حضرت  
مَا اَتَا الْاَذِينَ اٰمَنُوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول  
وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْكُمْ و این سلسله را از ابتدا و بعد از آدم  
 و بعد از نوح و بعد از رسول خدا و بعد از ائمه تا آنکه  
 ختم نموده است و بعد از اولین و آخرین محمد رسول الله  
 خاتم النبیین و علیه و آله و سلم و عا محمدا  
اِنَّ رَسُوْلًا قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ و بنا بر سنت  
 مستمره و طریقه قدیم سنته الله الی قد خلت من قبله

غفر له

و انی نجد

وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا از برای این سر و تعیین  
 رسمی و جانشین نموده است و شریعت او را حفظ نماید و عدل  
 و داد را برپا دارد و ایتا و لیکن الله و رسول الله و الذين  
اٰمَنُوا الذين یقیموا الصلوة و یؤتون الزکوة و هم  
وَالْعَوْنُ بر امر موصوفه مردم که مرده را بر زمین رسا  
 و وعده خود که او را از گناهان حقیقت نماید اِنَّ هَـذَا لَشَيْءٌ عَظِيمٌ  
سُوْرٌ بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم یعتقد  
 فقا بلعت رسالته و الله یعصمک من الناس ان یخلف  
 بفرموده عا بفرموده بفرموده و بگوئی و بگوئی خاص و عام رسا  
 که من کنت مولاه هَـذَا عَلٰی مَوْلَاہِ اللهم و ال  
 من و الاده و عا د من عا داه و بعد از او ذریه طهار  
 او را که بروی فلک امانتند بخلاف بخت و  
اِنَّ اللَّهَ اصْطَفٰی آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عا  
عَلٰی الْعَالَمِیْنَ و نذرین بعضیها من بعض و الله سميع  
 علم یسیر امر نموده و بگوئی که با او رسالت نصرا ان  
 بگوئی رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
 و گوئی مع الصادقین و بعد از ائمه رسالت رسالت  
 این امت سخن خدا را بفرموده و بگوئی بفرموده رسالت  
 انداخته است که رسالت رسالت رسالت رسالت رسالت  
 ظلم دراز کردند و بگوئی بفرموده رسالت رسالت رسالت  
 الذين اتخذوا العجل سینا لفسخ عهده من هم  
 و ذلک فی الحیوة الدنیا و کذلک یجرى المقدرین



و جمع بر منتهای توفیق این خدایا بزرگوار شد خدایا  
 و رسول را گردن نهادند و من یولی الله و هو له و  
الذین آمنوا فان حبیب الله هم الغالبون ۸۸ م  
 اور دنیا مهندی و در آخرت از عذاب امن شدند  
الذین آمنوا و لم یلبسوا ایما لفسه یظلم اولئک  
 الامن و هم مهملون و چون در دنیا اهل دنیا  
 علیه نبودند و اهل حق مغلوب شدند و در عدالت باقی  
 ماندند پس بر اهل حق در دنیا و آخرت و در آخرت  
بعد از اب الیم مبتدا کرد اند فلینک الذین کما القولین  
 امره ان تضیعهم فتنه او تضیعهم عذاب الیم و اهل حق  
 را که از فرمان فرما عجایب کردند و در دنیا عذاب سخت  
 و در آخرت کرده و سر فرار یافت تلك الذی الاخر حکما  
الذین لا یریدون علوا فی الاصل و لا فسادا و العاقبة  
 للصلحین خداوند امانت با حق جلوتنه عهد کنیم و بجهان  
 شکرت کنیم ایضا کفایت در خور حوصله ما بود از آنچه گوئیم منزه  
 و از آنچه دانیم برتر می صفای ربک رب العزة عجا  
 یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین  
**آیه ۸۹** چنین گوید الخراج الی الله و العرفه و الدین  
 محمدان محمد باقر الرضوی که چند مرتبه از این حبس الالهی  
 برز که او بزرگ رانده کان ایران مشهور و نمودن  
 شرحی بر زبان فارسی بر باب جماعتی در اصول دین که  
 فاضل علامه آیه الله العالی مرتبه حسن ابن یونس الطهرانی

حسنة و ارجع الی الله و استکف علقین بکتاب مصحح  
 طبرستان سوره القدر که در قرن عبادت فتنی کرده  
 بود و سستی که مذکور شود شد ان شاء الله و قد مرر معصوده از  
 آنرا نوشت و باعتبار بعضی از عوائق و عقده لغوی  
 ماند و در کار بر و سخت علیه عنایک الشبان  
 رهروان را یکبار بعد از تفحص در کتاب و کلام و کلام  
 از شهر و عوام برادر ایمانیم الصالح الموفقین و  
 الله و عذره و العطفه الوفا و له و له بصره السقا و حب  
 الذین الثاقب میرزا محمد علی ابن میرزا محمد رحیم  
 القاضی دفعه الله لما سینه جعل استقبال عمره خدایا  
 من ماضیه حکم و لکن منکم امة یدعون الی الحجة  
 و ربنا و حقیقتی خود را که الحق جوینست در  
 کتب استعداد مطمح نظر خسته بود و باب مذکور را  
 بایشان افاده می نمود و بخاطر آن آوردیم که باقی  
 بر این شرحی نوشته ام و خودی چند سطر حیرت انگیز  
 رسیده ام جویدند خوش قسمت شد و فرمود که اگر تمام  
 کنی در مرتبه خود تا مرتب با برخواستن اند و سبب حقیقی  
 بتوفیق خدا تمام کردم امید که جانشینان حدیث  
 جمع را از هر شیعه سخته است از این شرح که این بی  
 بضاعت نوشته ام و من ترا میبغضد نفوذ و خیر و بوم  
 لا یبغض مال و لا دین و این فیقر و جهان اند و سبب و سبب  
 والله استعان **قال** قد من سوره الباقی طبعی عشر



میا بحی علی عاقبة المکلفین من معرفة اصول الدین  
اجمع العلما کما قه علی وجوب معرفة الله یعنی  
 باب یازدهم در بیان اسما و حروف است بر همه مکلفین  
 از شش اصل دین بدانکه مقارنه مصباح شیخ طهر  
 را از حصار کرده است و آن مختصر بر یازده باب است که  
 ده باب از آن حصار مصباح است و چون الواغیر  
 در بیان عبادت و عبادت و ترک فریضه و غیره  
 او و فرغ معرفت رسول و امام است و داعی عبادت بر  
 بر تواب و عقابت که بر فعل و ترک او مترتب میشوند  
 لهذا مقارنه باب یازدهم را که مقصدی بیان چهار  
 مذکوره و الواغیر آن است محققان الواغیر است  
 و وجوب عبادت از بودن چیزی بخیر که عبادت  
 مستحق مدح و ثواب و ترکش مستحق مذمت و عقاب  
 و مراد معرفت در اینجا عبادت و ثابت لازم مطابق  
 واقع است و در اصول صحت و صبر در لغت بیان چیزی  
 را گویند و دین در لغت بمعنی عادت و طاعت خوانده  
 است مثلا کمال دین بدان که بخیر خدا که عبادت می خواند  
 داده میشود و مراد از دین در اینجا هم طریقه خیر الدنیا  
 علی و آله است که نسبت بمعنی عادت و طاعت  
 ظاهر است و وجه تسمیة این باب از جهت استمال طریقه  
 آنحضرت بر ترتیب اجزاء و احوال و دنیا و اصول دین

عبارت

عبارت از معرفت نیست شهوره است نیز توحید و عدل  
 و نبوت و امامت و معاد و وجه تسمیة این باب اصول  
 دین توقف اعمال و عبادت بر اینها و باب توحید  
 مشکل است بر اثبات و حروف و صفات نبوت و سببه  
 و جهت ایضا این باب را با وجود کثرت این باب  
 باب توحید می نامند و نسبت مسئله توحید را هم گشت  
 که در این باب یک کلمه در شود و بگویند که اختلاف در وجود  
 موجود صانع و احد و کمال عالم منزله از صفات نقص  
 و متصف بصفات کمال بعنوان وجه از جهت عبادت  
 معبود نیست اما در مسئله توحید اختلاف است پس در  
 این باب در این باب و اقامه دلایل بر اینها از باب توحید  
 غافل است نه تعلیم و اختلاف مسئله توحید اگر چه در  
 توحید نیز کلامی است چنانچه بعد از این باب است اما کلام  
 اند و مراد بوجوب معرفت و جود توحید بر این است  
 یعنی مقدمات مترتبه مسئله توحید چنانچه در وجوب  
 است بر مسیقات که در حقیقت است پس مقصود و وجه  
 است از جهت و در موضع خود همین است پس در کلام  
 مضاعف محذوفت و تقدیر این است که من کتب معرفت  
اصول الدین قال قدس سره اجمع العلما الخ اجماع  
 در لغت بمعنی اتفاق است و در اصطلاح عبارت است از اتفاق  
 در حل و عقد از آنکه محمد صلی الله علیه و آله را امر از امور دین  
 در عصر از عصر او و دلالت اجماع بر جمع علیه نه از جهت دلالت

خطی



بگردان است که علم بدیهی مستند علم بدلول باشد بلکه  
 نزد این نسبت باعتبار حدیثی که نزد ایشان متواتر  
 بالمعنی است و آن حدیث این است لا یجمع امتی علی  
الخطأ و نزد طایفه معتبر را اینکه کاشف است از  
 دخول معصوم فیما بین جمعی پس بدون اجماع این جماعت  
 که کاشف از دخول معصوم باشد معتبر است نزد ایشان  
 و بنا بر این اگر در اتفاق از است نفی مثلا این جماعت  
 یافت نشود دلایل خواهد بود و اگر در صد نفی یافت نشود  
 از درجه اعتبار قطعی است معلوم شد که قول معصوم  
 نزد هر طایفه معتبر و دلایل اجماع است و بنا بر این  
 میگوئیم که در اجماع در این مقام از جهت این است که اگر  
 میباید مکلف را بر تشخیص عارف مدکوره و این موقوف است  
 بر آنکه نزد دلایل باشد و دلایل بدون فرع تصدیق بهر است  
 و او از جمله عارف مذکور است و موقوف است  
 بر معرفت صانع و عدم جواز فعل متبع نسبت با انتخاب  
 پس بدون اجماع از جهت تشخیص عارف نظر شخصی  
 که عارف باشد تشخیص صحت است و از برای عارف عارف  
 صلاحیت ذمه گردان ندارد پس اصول این است  
 که استدللال کنیم بر این مطلب بمقتضات بنده الدلالت  
 که منتهی مکلف باشند و چون نسبت منفعت این طریق کاسح  
 عاقل را شک نیست از نعم حلیله با عطا شده و لطافت  
 حلیله و حقیقه نسبت با و کرده اند و احتمال این می رود که

غلطی

که منعم لطیف لطفی موجود باشد و با را این سکر خوشه  
 باشد همین و نعم را منتهی باشد از برای وجود  
 و اگر شک او کرده نشود عقاب کند و محقر دان احتمال  
 مستند خوف است در دفع خوف بهر وسیله که باشد عقلا  
 و جهت بالضروره و اقتضای در ایضا م نظر و نظر است  
 در اینکه آیا این منعم موجود است در واقع یا بحسب  
 و اتفاق این نعم عاقل مکلف شده پس نظر و مستغنی  
 و چه خواهد بود و نیز شک نیست که جمیع دعوی میکند  
 که ما فرستاده شخصی هستیم که این نعم عظمه مستند  
 بجانب او تصدیق است بحکم طاعات و منزه است  
 از صریح نقض او فرموده که تفکر کنند و بسید بسوی  
 استناب او از یکدیگر عقرب میگردند بلکه فرموده فاعلم  
انه لا اله الا هو و من بعد فانظر الی انا و رحمة الله کیف  
یحیی الاصل بعد موها و نظائر اینها را شک نیست  
 در احتمال صدق این طاعت و محقر دان احتمال چنانچه مذکور  
 شد مستند خوف است و نظر رافع خوف پس  
 میگوئیم از جهت قیاس از شکل اول نظر رافع خوف است  
 و از برای رافع خوف است و جهت پس نظر و جهت است  
 و از این تقریر مستفاد شد و خوف نظر و معارف  
 اگر بعضی در اجابت فرع بعضی دیگرند مثلاً اینکه استناب  
 اعداد مکلف مستلزم نظر است در امر بی و بعد از  
 نظر و اجابت نبوت این دلیل عقلا اجمالا که باین جهت

نعم



|     |
|-----|
| خطی |
|     |

147



بعض این حرف بدو ان یکست می برسد حق قول اشخص  
 داشت باشد متعذر آن نیست بود هر آنچه عقل او را  
 خدمت رسانند و چنین است حکم در تقلید و باید دانست  
 در امر خود و آن رسول و اله و امرت را در چنین امر شاه  
 بنظر دیکند لعل در وجود واجب علم و قدرت آنجناب  
 علم امر خود نمودند با یک تقلید می شود که مستحق آنست  
 که کجاست می می نمودند که ما می نمودند و ام بمقتضای مردم  
 تا اینکه گویند لا اله الا الله مستی است بر دانت وجود  
 صانع بلکه بر دانت تو حید نیز چنانچه بر دانت حق نیست  
 و از جهت این مطلب می دانند که خود را بداند و مقتضی  
 از مردم که در قریش می گفتم و شریک و معبودیت  
 پیدا نداشتند و در الهیت و کلام اعراب عنوان تعجب  
البعون تذکر علی العبر فانما الاقدام تذکر علی المسیر اما  
 ذات ابراج و اوصل ذات حجاج لا بدکان علی احکام الخیر  
 و لیس است واضح بر اینک مقتضی ثبوت و جهت از جمله قضایا  
 فطریه العباد است و از این جهت بر دانت و معبود است  
 علیم الکفا باقر و نه خود می نمودند ال تذکر من و  
 نالایق من و کما لا یکن معکذا انما این کلام فخر می است  
 بر حق و جبر کالی و حق کرده می شود و بر سبط و آن عدم  
 علم است از جهت آنکه آن او علم باشد و کالی و طلق می شود  
 بر دانت و آن نه است بر دانت و معانی واقع باشد  
 در بقیه و از آنجه ایمان است و بهایم را بر دانت می نمودند

و نیز

حقیقت را در او در همه مقام ایمان است و هیچ من سر نیست  
 ایشان است از گمراهی و در حق از این کلام بیان است که الحاق  
 ما به و می خیر است با او است و کما در حدیث است که است  
 و چون وجودی بحدیث می نمودند و حصول دین و سر خود  
 علیه است از احادیث فقهیه و بدینند با جمل و در کمال عقل  
 ثابت است پس از جهت تعلیم ما هر چه غافل و انما  
 مقتضی و در کتاب شیخ طوسی است که است بر دانت حق  
 از احادیث فقهیه جاری است از دانت و کما در حدیث است  
 می بر دانت و اینها عوالم است از کمال عقل و از جهت  
 و از جهت هر کس که می دانند که با این است و مطلق  
 آنها عوالم است از ایمان و خارج است چون و کما در حدیث  
 ایمان و کفر نیست پس که در جمله و را خواهد بود و اگر  
 تا بر آن که از این امر و اما ۲۰ در کلام مصنف  
 می نمودند و حاصل از کلام و هر که منظره که شهادت باشد  
 مسلم است که طایفه او را مقتضی می باشد و هر چه غیر خود  
 پس نیست و عذاب دائم کما در حدیث است و حصول غیر خود  
 و نبوت باشد و کما در حدیث است که سر طوایف از آن است  
 و کما در حدیث است که سر طوایف از آن است و کما در حدیث  
 از جهت عوالم است و کما در حدیث است که سر طوایف از آن است  
 و تعجبید و از جهت این است که سر طوایف از آن است  
 سر طوایف است که باقی است از دانت و در این باب که است  
 و کما در حدیث است که سر طوایف از آن است

مقدم

نسخه



علماء در اینکه موقوف اصول درین حد است که در اصول  
 کافیه و حجاب شیخ الکامله و کمالیه شیخ بهاء الله من  
 رحمه الله باشد و در زنده اصول فرموده است که مال این حد است  
 نیست و قطع و جرم در اصول دین ضرورت است یا اینکه لفظ  
 الکفا حیوان که درین که فرموده را ضرورت و اینم تعلیم صورت  
 چه مقصد جویم نیست و اگر لفظ کفای کنیم تعلیم چه می خواهد  
 بود که آنکه از غیر را در کفای است یا آنها در او و اینست که  
 ظن نوی حاصل می شود و در هر اول شمرده و چهار  
 مصداق و مذمت نامی به این محقق شود بفرموده ای محقق  
 محقق می شود و درین که درین که درین که درین که درین که  
 و در مجلس الکفای در خوالی آنجا که درین که درین که درین که  
 و چهار آدما در اجماع برده اند و گفته اند که درین که درین که  
 بابت از آنکه اینست که درین که درین که درین که درین که  
 به خلاف میان علماء و اولیای شریعت است که درین که درین که  
 مشهور و در کتب مطبوعه و غیره از طاعت و عبادت و احکام  
 را در حقیقت می بیند و درین که درین که درین که درین که  
 اینک فرق میان مکلفین در این است که درین که درین که درین که  
 است و بعنوان عموم حکم می شود و درین که درین که درین که  
 و بعد از آنکه درین بابت که فرموده است که درین که درین که  
 خارج از مشق عقاب و اینست که درین که درین که درین که  
 بابت که درین که درین که درین که درین که درین که درین که  
 و عدم نقد و در حقیقت است و معلوم نیست که درین که درین که

غایب

از آنکه

از آنکه درین که درین که درین که درین که درین که درین که  
 و درین که درین که درین که درین که درین که درین که درین که  
 از مردم بعد از تعلیم که درین که درین که درین که درین که  
 به نفسیه در کمال غرض و درین که درین که درین که درین که  
 محرومات اینها که درین که درین که درین که درین که درین که  
 قدر معتد به این علم حکم و حکمت دیده اند و درین که درین که  
 معتد به این علم حکم و حکمت دیده اند و درین که درین که درین که  
 درین که درین که درین که درین که درین که درین که درین که  
 با اینها و درین که درین که درین که درین که درین که درین که  
 و اگر چه درین که درین که درین که درین که درین که درین که  
 تحصیل او و درین که درین که درین که درین که درین که درین که  
 که درین که درین که درین که درین که درین که درین که درین که  
 و این جهت از تعلیم درین که درین که درین که درین که درین که  
 عبادت مقصود درین که درین که درین که درین که درین که درین که  
 هستند و درین که درین که درین که درین که درین که درین که  
 حقیقت که درین که درین که درین که درین که درین که درین که  
 و عقل نموده اند و درین که درین که درین که درین که درین که  
 از اصول دین که درین که درین که درین که درین که درین که  
 و سلیقه سواد و اینها که درین که درین که درین که درین که  
 از جهت آنها عقد می شود و درین که درین که درین که درین که  
 آنها بدلیل رعایت مکلفین و درین که درین که درین که درین که

و اینها



و محقق باشد بجهت قهر بر این معتد به از علوم و در اصطلاحات  
 که فطرت مفاده و بصیرت و شعور که هرگز در کلام نیست  
 باشد در آنها تعلید جایز نیست اگر این قول قانع نمیدارد  
 بسیاری از سخنان در این مقام مذکور شد و میشود  
 مندرج است و همچنین اگر در مکتبین نیز کسی قایل  
 بتخصید باشد مثلاً که بر صاحبان فطانت شعور بخصید  
 معارف را بدلیل واجب اند و بر جمیع برای برین  
 از شعور و فطانت نباشد بخصید را بعنوان تعلید  
 کافی اند و بر صورت نیز عده از مکتب دلت مندرج میشود  
 و لکن ظاهر عبارت قهر این است احوال از حوال  
 بدون نیست بخصید معارف را بدلیل بر جمیع  
 مطلقین ضرر میداند و جمیع را تعلید را در همه از برای  
 همه کافی میداند علی از و امر از آن شکوک و اوهام  
 و رفع و رفع و اعتراضات معاندین بتخصید علم کلام را  
 همه علماء بر بعضی از نمود و چنانکه میداند و این در جواب  
 و خطا یا سخن فیه ندارد سخن در این مقام را میتوان گفت  
 منع تحقق اجتماع است و بسط باشد خواه هرگز که نظایر  
 این ارجاعات نباشد و بلکه شریزه را افاده میکنند  
 بسیار غریب است صاحب عالم را از فطانت اندر کرده است  
 و اخباری از لایمب احسان و بلکه در اصول این موضع  
 آن که بجهت قهر از آنجا دیدی که از آنجا رویت شده

باشد و حال آنکه خود دعوی کرده است اجماع را بر اینکه  
 اصول دین یقین باید حاصل شود و فطانت است اخبار  
 و حدیث یقین نیست و اخبار را در این کلام  
 صحت بر اخبار مخصوصه و فطانت که مقتضای یقین نیست و باید  
 بر این کلام در وضع فرموده است که خلاف علماء را در  
 علم بودن بجهت و حد ذکر کرده است جز و هر چه  
 خلاف است جز نیست مخصوص فطانت نباشد و آنکه علم  
 و هر چه است آنکه تعلید یقین نیست شخصی خاص فرع علم بعد  
 معجز نیست از او و این علم جامع در در زمان آنجا  
 سطر از بعد و از سر و از فرع خبر از آن جمیع است بعد و  
 معجزه از آن سخن بعنوان تو آنرو علم توان خبر کار  
 که است علم تطبیقات رجال او را میسر شد و هرگز  
 بدانند خبرین بحدی نبوده اند که تو اطلالت آن کتب  
 همه است و این فرع قهر بر کار از تخصید علم است  
 و اگر کسی را مطلق این قدر رسانیم مستند حجج را  
 چنانچه درین علم فرود میگردند که مطلق چنان است  
 و اگر نه فرج لازم می آید و اگر مسلم داریم چنانچه صدور  
 معجز از جناب نبوی میمانند و خود که مطلق است علم وجود  
 او عامر ناس را ظاهر است محتاج به شکی نیست و از علم  
 تحقیق شرعاً اوست و در باب معجزات و فطانت یک  
 از آنکه مخصوصاً بعد از این امر انوکهی و شکی نیست علم این عواید



چون مرزبان کرد و آنچه از کتب حدیث و بیان  
 مردم شنیده دارد و مشهور است بر حدیث متواتره که  
 معجزات اهل بیت و نقل و کتب بر دلالت علیه بعد از  
 تتبع تمام علم استوار معنوی بعضی از اهل بیت را  
 حاضر میسوزد و اگر ممکن است بجز محفوظات ایشان میگویم  
 ادر آن قرآن بعد از آنکه بسیار و قوتها میر  
 بشمار فوق طاعت تمام از عقیده است جمیع و دیگران  
 و اگر دست بولید عیسی بنیم علم بحق عصمت و اقامه  
 معصومین عصمت و آنچه در این باره امری است با حق  
 میسوزد و حال تو آنرا و او هستی پس زبان و لفظ تو  
 دیت از بغیر از عقیده جمیع را که هستند و در چهارم آنکه  
 ما را علم عادی در حاضر است بعد از اهل بیت و اقامه امام  
 دیگر از بعد از شیعہ در بعد از علم و دیت آن بهر حد  
 تو آنرا برسد بدین یا موضع دیگر که امام نماند در اینجا  
 تشریف نمیدانند و نیز آنکه در ملاحظه معجزه نمایند  
 و بعد از آنکه اعلام دیگران با آنچه دیده اند نمایند  
 و اگر فرضاً شده باشند در موضع خاصی تعبیر نمیکردند که  
 مردان و زنان فوج و فوج کس طاع الخ و دیده اند از ا  
 دیت آن نمایند یا اینکه آنچه است و در زمانها و زمانها را  
 بطلبند و بگویند بلکه در اکثر اوقات از اجداد زمان  
 امامت امامی تا مدت کمال و بعد از شیعہ بجز محفوظ

توانی

نسخه

نام قصه بهر مرتب شده اند و اعلام زمان و دهر آن  
 خود میگردانند و دیت آن بجز حسن ظن با جماعت  
 اعتماد نموده اند و اگر فرض کنیم و مکتبه اند و ما شیعہ  
 کرده ایم جماعت مجربین نقلی شخص را عقیده امامت  
 و ما فندان شخص را اهل بعنوان کتب و کتب اهل بیت  
 شخص ثانی را امام و امامت البته آنحضرات تغییر  
 رای داده شخص ثانی را امام خود قرار میداده اند  
 و اگر عقیده و کتب بطریق صورت بود و البته آنکه هم  
 ادرش و شیعان خود میگویند و نیز با هر چه شیعہ  
 یقین از امر صحیح است و مکتبه و اگر در این باره  
 ما البته برسد وجه جمیع آنکه رسول خدا و اهل بیت  
 آنکه مکتبه و در میان مردم بطریق و از شیعہ و در میان  
 اقرار قرار یافت است آنکه از شیعہ گفته نمیدانند  
 و دیگر این سه چیز را گویند پس از اهل بیت آن  
 است آن سه عینیت صفات و لفظی حقیقت و تفسیر و روایت  
 میگویند توان گفت همه که سه مورد است آنکه اهل کتاب  
 از علم علیم بلام بعد از مدت و در صورت آن برزگواران  
 میبوده اند سوال از این امور معموله اند و حدیث  
 اغلب کلمات این مدعا است و چه نسیم آنکه ثبات  
 و احاطه آن به مردم را چه حد میسوزد از سخن فاضل  
 با آن اعتقاد می دارند زاده است ثبات و عقیده  
 که از اهل کمال این منبر بسیار از عقیده را چه حد میسوزد























[illegible][illegible]















۱۰۰

[illegible]































































پیشانی

١٠

[illegible]























بهر چه که در این کتاب مذکور است  
 از صاحب این کتاب است  
 یعنی در این کتاب  
 مال و غیره  
 اتحاد و تفکیک  
 یکسانند  
 صورت و غیره  
 از این که در این کتاب  
 این که در این کتاب  
 منقسم و غیره  
 بر حق و غیره  
 و نه ممکن  
 اتحاد و تفکیک  
 ممکن و غیره  
 منقسم و غیره  
 عین و غیره  
 با یکدیگر و غیره  
 و بقایا و غیره

بایان

بهر چه که در این کتاب مذکور است  
 از صاحب این کتاب است  
 یعنی در این کتاب  
 مال و غیره  
 اتحاد و تفکیک  
 یکسانند  
 صورت و غیره  
 از این که در این کتاب  
 این که در این کتاب  
 منقسم و غیره  
 بر حق و غیره  
 و نه ممکن  
 اتحاد و تفکیک  
 ممکن و غیره  
 منقسم و غیره  
 عین و غیره  
 با یکدیگر و غیره  
 و بقایا و غیره























بی بی زینب  
 ایضا که در این کتاب  
 است از نظر اول که  
 از نظر اول که  
 جانیت که علم عالم  
 اقدام نماید  
 چنانچه دیده شود  
 مشاجرت را در این  
 که این ترانه را  
 از این ترانه که  
 بعد از این که  
 نور ابر کزین  
 همضا و نور از برای  
 در این روان  
 و با بقوم  
 برتر است

این ترانه  
 در این کتاب  
 است از نظر  
 اول که

منقذ  
 و بی بی زینب  
 ایضا که در این کتاب  
 است از نظر اول که  
 از نظر اول که  
 جانیت که علم عالم  
 اقدام نماید  
 چنانچه دیده شود  
 مشاجرت را در این  
 که این ترانه را  
 از این ترانه که  
 بعد از این که  
 نور ابر کزین  
 همضا و نور از برای  
 در این روان  
 و با بقوم  
 برتر است





و در این میان  
 ترین صلح است که  
 خطاب میکند ای رسول که  
 گذر تو ای که در این  
 پس از اینوقت تا  
 پس که اگر نخواهی دید  
 بجای تو قرار میگردد پس  
 و کار شد حدیثی که  
 علی که پس از آن  
 بر روی در آشفاد و پوش  
 و توبه کردیم بوی  
 قوم که بر این سوال  
 مانند زبده می شود  
 با اختیار این شی  
 و از آنکه ان حسن  
 طبع و ایت  
 ع

35

[illegible]











وهم من سواد برای سخاوت عبادتشان کافیست  
ارَبُّ سُبُلِ الْعَالَمِينَ لَا يُفَدِّلُ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ  
الْعَالِبُ وحقانته از برای نفی شریکیت است و باید  
 و بعد نقل از اخبار که او بیست و دو هزار سال است که  
 وجود تو کو و در این سوره که در مقام این بر روی آید از آن  
 است و از این جهت مقدم بر او می رود که در میان حقین و غیر حقین  
قَالَ الرَّحْمَنُ فَاعْبُدُوا اللَّهَ مَنْ لَهُ الْمُلْكُ مِنَ السَّمَاءِ  
إِذَا الذُّبُّ بِكُلِّ الْعَالَمِينَ و علی اینهمه علی بعضی معانی الله  
 عبادت می کنند و عالم العبد لله است و تعالی عما یشرکون قال  
 عز وجل و لا اله الا الله تبارک و تعالی و الذین یؤمنون  
 لا یملكون من ظلم ان دعوا الى الله و الی رسلنا و انما  
 ما استجابوا له و یجیبونهم فیما یشیرون و الذلک بقیة  
 من انفسهم و قال تبارک و تعالی و الذلک بقیة من انفسهم  
 الله الا هو فانی فوفون و قال سید موسی علیه السلام  
فی حقیقتی محضی و اعلم ای حکایان انک مرید  
 لا مثک و سالت و سالت اما و لایطمانه و اعرف لصله  
 صفا شالی اخوانا فاما علی التل و بر عارف و محقق نیست

کلمات از

که قات مذکور و دلالت بر نفی شریکیت میکند هر یک از معانی  
 که با این گذشت و بحمد الله و للقا مع فیض نظام  
 الوجود و لیدان از آنکه گفته و لیدان معنی است و این  
 متکلمین مستقیماً است از آنکه میفرماید لکان بیننا الخ الا الله  
 و توفیر این و لیدان که معنی است و این که میگوید که این معنی است  
 رب و این معنی است که اگر کسی معنی است و این معنی است  
 که نظام عالم فاسد و باطل شود و باطل است و این معنی است  
 الوجود و واحد است و این معنی است و این معنی است  
 تا هر بر جمیع کمالات را بچینی که از این معنی است و دفع هر امری  
 که می تواند باشد و این معنی است و این معنی است  
 و نفس منزه و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
 مذکور است که با وجود قدرت نامرئیه و عدم مانع از قیاس  
 مبدء و مبدء جزوات که دیدن و اخلاص وجود بر مبدء  
 بجز از حق و در ذات است و در این معنی است و این معنی است  
 سبیل ممکن تا در سبیل چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو  
 از این معنی است و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب و حجب  
 قدرت بر این و این معنی است و این معنی است و این معنی است  
 که در این معنی است و این معنی است و این معنی است  
 این معنی است و این معنی است و این معنی است و این معنی است



عقبت محققین است و این موضع پس یک مانع دیگر خواهد  
 و حال از این بیرون نیست یا چنانکه میگوید و دیگری محظوظ  
 مانعت کمتر خواهد بود بر اقل آنکه یک ممکن است و چه اجماع است  
 نه قادر و بنا بر این از خبر تحقیق خواهد شد و این مستلزم بطلان  
 عالم است و حال آنکه در غایت حق و شفا هم است و قوی و کار  
 برای این دلیل چنانکه بعضی از اعلام قدس سره و غیره گفته اند این  
 است که اگر چه واجب و پس از این موجودی که در صورت  
 و ارض است مستند به وجود یا موجود است و او نیز مستند  
 بیک و از حدیث بدیهی اول مستلزم و در عقبت است و فایده مستلزم  
 هیچ مانع و این همه محال است و بنا بر این تقدیر ظاهر است  
 این برهان برهان تعالی مناسب است و وجود دهره و غیره  
 غیره شیخ و کسب و ما شیخ محمد تقی و از مرقد این برهان را  
 بوجهی وجه بیان فرموده است که بگوید **قال** **عقله**  
ولا سئلوا التركيب لما لا يشترط الا اجابوا في كونهما  
واجبا الوجود فلا بد ما بينهما من دليل ثالث و مراد از  
 و تقدیر او را بر این پنج کرده اند که اگر چه واجب بطلان موجود  
 شریک خواهند بود و در وجه شک و شک و شکی جمع صفات  
 و همه است و چنانچه میبینی که در یک را از دیگری میزدند  
 و بنا بر این واجب یا نخواهد بود که در جنس وجود و یا  
 شخصه و مرکب اند از نوع و شخصی و مرکب واجب محال است

چون

چنانکه کتاب است و بر آن شده و بر این دلیل بر تقدیری که که در سنو شده  
 مشهور و مشهور است که در دنیا و محال است این است که چه شریک که چه  
 بسط الحقیقه موجود باشد و هیچ وجه و از آن شریک نه شده باشد و اگر  
 از اینها پس در عقبت است و در این خود شریک مستلزم است چنانکه در  
 و ممکن در وجه عام و معنی شریک و جواب این شریک بطریق که در تعالی شیخ  
 است و خطره آنکه در بعضی از مواضع خود که کرده این است که چنان  
 و چنانکه مذکور شد و شریک و تعالی و هیچ حالات بر است از هیچ  
 تعالی است پس صفاتی که در برای یک است و از برای دیگری از این  
 مراد کمال است و در بعضی که در یک است و از دیگری ملاقات  
 معلوم است و در حدیث عالم است که هر چه که در اوصاف و غیره شریک  
 داشته باشند و جنس را که با هم شریک خواهند بود و چه است  
 از آن حکمی که هر فردی را با تعالی و صفات و آثار ملک با  
 تش به یک بعضی از خصوصیات جمعی که میگویند که در ذات شریک دارند  
 و هر موجود را با تعالی که در در صفات از یک که در تعالی شریک  
 عینین فلاح و ان عتاب و القبح مقصود از یک صدوق و روش  
 کرده است در کتاب از حدیث از این عقیده از این جمله علی السلام  
 که گفت سوال کردم از حضرت زین العابدین علیه السلام فی قول حق تعالی **لا فطره الله التي**  
**لا فطره الله التي** اما فرموده فطره و حدیث است و پس از  
 این مضمون را از او شنیدم این است که از آن حضرت روایت کرده



ولسند و کبر و زور و از آنجا که اینها در حق او  
 قریب و حدیث و بعضی اینها در حق او قریب  
 نقل شده و در کتاب اخبار و صفات آن که علیهم السلام  
 جو دست بنا بر این جاهد می شود و نیز می بیند که علم این خواهد  
 بود که حق تعالی در هر مورد مردم را که می بیند که حق تعالی  
 نماید از آن قرار که آنکه از حق تعالی و بر سر است پس  
 آنجا که خواهد آنست محمول که ظهور را بر او که خوف و رجاء  
 و جوع و خشش چنین ظهور را بر او که خوف و رجاء  
 مضمون که که تو خود از رضا یا بدو جدا می خواهی و در حقیقت  
 قات بدین یعنی از خود کس ظاهر و معلوم می باشد و این جهت  
 بعضی از علوم بدیهه از برای مردم که فاقد آن خویش اند و قدری  
 باشد که نمی تواند به بعضی می تواند بود که بعضی از مردم که کرم  
 تقلید بدو را در دست آن که از سوابق حق تعالی از نظر سید را  
 خود را می بیند و این عقیده بعضی از صفات ظاهر و پنهان حق تعالی  
 و در این جهان ظاهر است و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم  
مَوْلُودٌ يُولَدُ عَلَى الْفَطْرَةِ وَابْنُ آدَمَ يُولَدُ وَفَصْرَانَهُ  
وَيُحْشَانَهُ وَفَصْلَانَهُ قَوْلُ ابْنِ عَبَّاسٍ فَرَدُّهُمَا فَفَصْرَانَهُ  
 است از خود و از برای این است که در یک دنیا ظاهر  
 شریک است و در قرآن می خوانیم و در حدیث و اخبار و کتب

در حق

و چنانچه این را در حدیث می بیند که حق تعالی در حق او  
 میل به نظری بودی و تو خود را که از حق تعالی آن که در حق تعالی  
 این است و در حقیقت است و معلوم شد که حق تعالی و حق تعالی  
 بدین نظری است و حق تعالی آن بدین نظری است و کار و بیک  
 الله دارد و حق تعالی که از حق تعالی حق تعالی است و این  
 حق تعالی است تمام شد و حق تعالی از حق تعالی است  
ما من الله الا في نفي للمعاني والاحوال هذه نفا  
لانه الى ما من الله الا في نفي للمعاني والاحوال هذه نفا  
 ذلك لا حق تعالی حق تعالی الى ذلك المعنى فليكن هذا الحلق  
 مراد بعد از صفات موجود و زنده بر و است و مراد ما  
 که از خود و زنده و معلوم و حق تعالی  
 ظاهر و پنهان از حق تعالی و ظاهر و پنهان حق تعالی  
 ظاهر و پنهان حق تعالی و ظاهر و پنهان حق تعالی  
 غیر از خود و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 از حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 اند که ظاهر و پنهان حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 و قدرت و کلام و از حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 است و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 که بر این است و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی  
 و الوهیت است

این صفات را موجود







دوست و فالت من تین و دو که گفته اند در عقل افعال هر دو نیست  
 سخن در این است که پس از آنکه در کار میگوید در افعال قطع نظر  
 از این است که این افعال در حدیث است که امر با او کند و همچنین  
 فعلی قطع و قطع فعلی پس چنانکه نیست ضروریست که در این است  
 مطلقا تحقیق معلوم باشد چنانکه در بعضی افعال  
 با الیه پیدا شود چنانکه در حسن جوان و در شیخ عالم و در بعضی موارد  
 ملاحظه و نظر معلوم شود چنانکه در شیخ کاتب نافع  
 مشاهده در بعضی مقامات نظر را مدتی نباشد بلکه معروف باشد  
 گفت کردن شروع از جهت حسن  
 وقوع و بعد از ورود و شروع در عقل افعال است که آن تحقیق است  
 در عقل اگر چه نفس نیست معلوم  
 در این صفا جوی نمی باشد که بعد از آن فاعل شروع یا  
 مدامت باشد و نزد عقل و عقل در آن نمیکند آرد  
 و اعانت او قطع نظر از شروع کرده و کانت شیخ که از آن در  
 فعل را مشاهده کرد که اینک و امر کرده است باید و دیگری  
 فرموده است از او این جمله چیست مدامت  
 نیست که مجز و وضع و قرار داشت شیخ با جمعی که از جمله  
 در جمله و مجاز و قطع بر عقل میشود  
 پس قدر معلوم خوب باشد که در اعانت او بدو بر عقل  
 متحقق نمی شود که فعل مسبب او راجع شود نزد عقل

و کذا

و ترک مر جرح شود شد بلکه نسبت خبر و ترک  
 نسبت واحد است و حکم میکند که چون خبر مر  
 باید حسن باشد و بعد از آن که خوب و چون  
 او ضرورت بلکه حسن و قطع بودن فعل عین  
 امر و به وسیله حد بودن است و چون مر جرح متحقق  
 میگردد در شیخ معلوم خواهد شد  
**قال العبد ناظر الصفة أن من لا**  
**فعالها** و الحسن والصدق  
 النافع وبعضها ما هو شیخ کا الظلم والکذب للضار لهذا  
 حکم لها کما بالمدح و حکما العبد  
 اقل از آن بر جوی که در این حدیث است و در مثل مقدم است  
 از برای آن  
 و قطع عقیده است یعنی در بعضی از  
 افعال رخ جان یا بر جوی و واقع است که عقل او را در آن  
 آنرا قطع شروع در عقل حرف  
 بشرط عدم شیخ شکوک و شبهات فاضی و حکم است بالضرورة  
 بلکه بعضی بر افعال فاعل مثل بر کردن کانت و کانت  
 و بعد از این سخن و دادن و مدق نافع در این و دریا و غیر  
 اینها و بعضی مستحق نیست است مانند ظلم کردن  
 و کذب کردن و این و دریا ضرر است و در میان این و چیز دار  
 برای اینکه در آن حسن و جوی است و شیخ را مد غایت معنی



که مقید بشری نیستند مانند مخلوق و خصوصاً اهل اهل  
در انچه شریع الهی است تمام زیاده تر دارند حکم میکنند بحسن  
و قبح امور مذکور و اگر شرع و اخلاقی را در بیستی که اینجاست  
حسن و قبح بضرورت یا نظر معلوم شود و بعضی  
افعال بتبیط این بعض بعد از ورود شرع در یک بر خلاف  
معلوم میشود و زیرا که از جمله اموری که عقل باطلیه  
حکم تقبیح او میکند این است که عاقل حکم کند خلاف آنکه  
عدم رجحان و استواری بین نزد عقل نفس الدائم  
و چون این سخن بحقیقتی است از امری که در شریعت شرعی  
مروج را حاضر ندارد و با اینکه بعد از ورود شرع  
بواسطه ملاحظه اکثر انوار است علم بحسن از آنها معقوف و منتهیات  
و چون الله علیه السلام و در اکثر است علم بحسن  
و سبب حکم را بعد از حد علم حاصل میشود که جمیع این حکم  
دارند و شرع طلب امر کرده و بدون رجوع صحتی نمی از  
شرع نرفته و اگر گفته حکم عقل بحسن و قبح در شریعت مذکور  
شد باید علی کمال انصاف و علم و دانستن و بعد از این  
قد نزاع نیست و اثبات فائده ندارد جواب میگویم که کمال  
و بعضی در عقل یعنی بود و عقل بحقیقتی که منشأ کمال از برای  
فاعلش با عین مقتضی از برای او باشد بعینه حسن و قبح  
بمنه مستزاج و نیست چنانکه تحقیق شرع و شرع را ملاحظه

وغيره

[illegible]















[illegible]

一

و صلح است علم مذکور مطابق واقع خواهد شد و تصدیق باین صفت  
تغییر نیز ندارد و مسافره و دولت فدا و خوش فاعل غیره که یک روز  
مسافره قبیح است معلوم است که در اینجا هم خوش فاعل قبیح است که علم صلح  
متصف نمی تواند شد لکن این یک فخر نیست تا اینکه دولت مسافره  
غرض فاعل غیره در میان متصف به نیست تواند شد یعنی فاعل را  
نیز متصف باین قبیح و ثبات و نمی تواند شد و خواهش باین  
سبب عقل صحیح است و ظاهر است که بعون دایم بختی که قصد کند  
و اینجا که قبیح را صف افش است و لکن قبیح با پنهانی فخر نزع نیست  
چنانکه مذکور شد و مراد باین قبیح یعنی فخر نزع فخر پس این  
فخر یعنی اگر این مسافر این باب معلوم میشود که مراد مسافره و غیر  
او از علماء و فقه علم اندازد و در اینجا هم یک روز می باشد  
در تصاف و نه بختی که فخر نزع ظاهر است و معلوم است  
که فاعل موجود قبیح حسن متخی لوم و مرادش است بر اینجا که  
استحقاق مدح و ستایش بر اینجا دانسته و بختی عقل مدح میکنند  
و در استیسا ایند قصد فخر حسن و قبیح را بر قصدش و هرگاه  
قصد را که فخر و در قصد کنند و بدانند فخر حسن و قبیح  
که در فخر و در فاعل عاقلی است که فاعل نیز بر ایجاد آن استحقاق  
مدح یا مذمت باشد و با بر این میگوئیم که اگر اراده در این موضع  
هر بر اینجا دلش و در لازم می آید و در کلام معارفه مکرر و بعد از  
اینکه نخواهد اینجا قبیح حال است حال مدح و قبیح است که مذکور



بعد از این پس مراد قصد قیج خواهد بود و مراد از اینست  
 به قصد قیج بالبدیه قیج نیست و مراد از قیج منزله نیست اگر گفته شود  
 که وجود عباد مستند است به خدا و از این عباد مستند است به ایشان  
 و خدا عالم است قدر کمال عباد و اینها از قدر قیج از ایشان  
 صادر خواهد شد پس قیج عباد مستند خواهد بود که عباد را  
 مراد است بعد از این پس میگوید توان گفت که قصد قیج و عباد  
 آن بر خدا است و اینست که میگویم که منتهی در فعل علی و عباد  
 بنا بر مذهب امامت اینست که حق سبحانه و تعالی کرده و از این  
 مستند است یعنی را که است و هر یک قیج میشود و مستند است  
 که هرگاه و هر چیزی که گفته میشود و عرض موجود از اینجا و انصاف  
 قیج از اینها نیست بلکه هر چه در حق حسن را از برای او برود  
 اگر سر انجام داده باشد بالبدیه و عباد و آن قیج خواهد بود  
 یا اگر از این جهت بقیع را در مذهب عباد این سخن که مستند است  
 صورتی و نیست و لکن این را این میگویند که هر چه مستند است عباد  
 در این قیج خواهد بود اگر گفته شود که هرگاه مراد و قصد قیج از اینها  
 قیج قیج باشد پس باید که در اینست که عباد مستند است  
 و جواب میگویم که چنین نیست زیرا که عباد مستند است  
 نمی شود و از آنکه عباد را در این قیج مراد و قصد قیج مستند است  
 عباد مستند است و مستند است و عباد مستند است و عباد مستند است  
 بر اینکه مستند است و مستند است و مستند است و مستند است  
 موجود است و مستند است و مستند است و مستند است

ان شاء الله

اولاً و ثانياً و ثالثاً و رابعاً و خامساً و سادساً و سابعاً و ثامناً و تاسعاً و عاشرماً  
 للعباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 ان شاء الله و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 عرض کردیم که عرض عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 یا عرض و بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 یا عرض مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 حرکت کردی در جواب که عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 بلکه میتوان گفت که قصد قیج عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 زیرا که عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 پس اگر عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 پس عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 تا این در بیان حال عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 بر خدا عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 خدا را عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 و حق تعالی اتفاق در آن منزله و تا این تا آخر عباد مستند است بالبدیه  
 یا عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه  
 تا این قصه را دوست بماند که اگر سوال از خود کرد و مستند است بالبدیه  
 صلوات الله علیه و عباد مستند است بالبدیه و عباد مستند است بالبدیه







مفید و ما دام که ترتیب و منفعت مقصود ما را بر آن باشد  
تا آنکه در این احوال و اوضاع و احوال و احوال و احوال  
 بل من الکلیف من بعد من بحسب طاعت علی ما فی شفا  
علی ما فی شفا و حسن الاعمال و الاکان مقربا بالقیاس  
خلق السموات و الارض و المملکات و النور و النور و النور  
 حج من و احوال الکلیف یعنی عرض من تا از خضر  
 سببیدن منیت با عذر قبیح او و کلا غرض برفع غریب و حیل  
 یکی از احوال که بر او مرتب است و تکلیف است پس لذت  
 که در قیاس شود و تکلیف با خود است از تکلیف به منفعت  
 یعنی بر پنج و از شش کسیر را و کسیر را و کسیر را  
 هر که در آن و از شش و کسیر را و کسیر را و کسیر را  
 که متضمن ثقیب و منفعت باشد و این و کسیر را و کسیر را  
 باشد یعنی فرج و کسیر را و کسیر را و کسیر را  
 که از شش و کسیر را و کسیر را و کسیر را  
 که اطاعت او مقصود است و کسیر را و کسیر را  
 تواند بهر سبب این و کسیر را و کسیر را  
 جزو است اول اینکه صادر فعل تکلیف به و کسیر را  
 باشد و این جزو خارج میشود و کسیر را و کسیر را  
 آن تکلیف است تا آنکه آن قدر متضمن منفعت باشد و این  
 جزو از جهت فرج و کسیر را و کسیر را  
 که متضمن منفعت باشد و کسیر را و کسیر را

تکلیف

تکلیف یکسان باشد تا آنکه جو طاعت به و کسیر را  
 جزو و کسیر را و کسیر را و کسیر را  
 و کسیر را و کسیر را و کسیر را و کسیر را  
 منیت و اعلام که کسیر را و کسیر را  
 تکلیف است و کسیر را و کسیر را  
 سببیدن منیت که بعضی از آنها کسیر را و کسیر را  
 تکلیف به و کسیر را و کسیر را  
 در آن تکلیف است و کسیر را و کسیر را  
 است بر زبان قدر تکلیف و کسیر را و کسیر را  
 بفعل راجع است و کسیر را و کسیر را  
 عام تکلیف است و کسیر را و کسیر را  
 و کسیر را و کسیر را و کسیر را و کسیر را  
 و کسیر را و کسیر را و کسیر را و کسیر را  
 در آن قدر تکلیف است و کسیر را و کسیر را  
 بآن قدر و کسیر را و کسیر را  
 تکلیف است و کسیر را و کسیر را  
 که مقصود به مقام عالم مثلا در کسیر را و کسیر را  
 محتاج است به دلیل و کسیر را و کسیر را  
 با اینکه که مددوران از اینجا لازم است و کسیر را و کسیر را  
 منتهی و کسیر را و کسیر را و کسیر را







و لو ان حق تا ای چنانکه سید زلف آورد دست عطا کرد  
سلطان است کنایه مثلاً مالی که از خود حصر می نماید  
و تظیم او کردن و از میان دولت ابدت پس او امر  
ممنون است به استحقاق حساب و شایسته است  
فل او را محقق نمود و محض جو دمنده اند و قدرش را  
مستحق عطا عقل می زند پس او حق قائل  
موقوف به عظم اکرام او و ملاک مقومین است به استحقاق  
صورت ندارد اما تصرف بر قدرش باشد حتی بزرگ  
**قال** رحم الله اللطيف فانه تعالى يحيط عليه اللطيف فانه  
ما يقرب العبد الى اللطيف فيبعد عن العصبية ولا يظلمه في  
التمكين ولا يبلغ الا الحياء ليقف عن الكلف عليه فان المراد  
للفعل من خبره اذا علم انه لا يفعل الا بفعله لا بفعله المراد  
من خبره فلو لم يفعل لما كان ناقصا الغرض من خبره علة  
الطيف و لغت بمعنای نیکو کردن است و در مصلح خبری گویند که نیکو  
کرد اندیشه را بطاعت و نیکو کرد از معصیت حظی او را از تمکن  
باشد یعنی مقدر است ضرر موقوف او باشد و بعد الحياء  
نرسد که سبب است از مطلق کند و خدا ای که او را از تمکن  
حظی باشد از جهت اخراج منزه قدرت و التوب بر حساب  
و عاقل قدرت که آنهارا الطيف میگویند اگر چه عیب ساز است حاله  
بمكلف لا الاطلاق آنچه را مورد مذکوره در خبر قدرت بمكلف  
باشد بر طيف گفته و در حقیقت نیز در اعلام بعضی نقل می شود

که طلق

که طلق حق الطيف نفس بر آن است که نیکو داند و در مقام سبب  
بر وجهی می شود آنرا الطيف منسوب میگویند و بعد با یکدیگر  
الحياء نرسد از جهت این است با عرض از طيف و طيب  
نفع است موقوف است بر حسن امانات باشد  
و در طيف نیز منسوب بر نفس است که با از منصفه  
و مندرج باشد و دلایل بر وجه طيف این است که اگر  
الطيف واجب باشد لازم می آید نفس منزه از نقص و عی  
داشتن منزه او را بعد از دوردن و نقص عرض ترجیح بر خدا  
مهر و طيف موقوف علیه عرض است بعد از دوردن و هر چه موقوف  
علیه این عرض است بعد از دوردن آن نقص آن عرض است  
اما با کفری یعنی آنکه طيف موقوف علیه عرض نیست آن است  
که در واقع لطف به چنانکه مذکور شد سبب لطف می شود  
بعد از مثال او امر و چهار نوعی و ما دام که راجع  
نشد آنها بر وجهی بعد از چهار است و سبب و مراد طيف  
نیست که بعد از دوردن آن ترجیح و اما کفری پس باین است  
که اگر کسی را داده خط از غیر داشته باشد و نداند که آن خط  
است یا نه و بگوید که در صورتی که هر بانی با غیر کرده باشد  
و این ملاطفت شقی نیست تمیز باشد و آن ممکن است  
نیست هیچ عطلا و او را از امت نفع ناقص عرض نمی کند  
پس باین که طلف و حب باشد چون تحلیل بود حب



شمع است هر چه از مقوله لطف است حق تعالی آنرا کرده  
 است و هر چه مکرر است نیست البته و اگر بعضی را مورد را  
 که واقع شد است عقل لطف را در جهت عدم  
 دوست بجهت حسن و قبح و محلی مفید و غیره  
 در او باشد و عقل را **بسم الله الرحمن الرحیم** فی الله تعالی  
 بجهت عین لطف و الامتداد و عنا ببدء و معنی العین  
 هو الشفع المسحق الخالی عن عظیم و احلال الالکان فلما  
 تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً یجیب فی الله علی الاله و الاله  
 لکان علیاً یا بدوست الاله یا واقع است بر جبهه  
 عینی منال با حقا خود مصدر را غایب است که الاله درم  
 انوار است آن سخن آن الاله کرد و است چنین است قسم اول  
 محسوس و کمالی و عظمی و مادی و عظمی و قسم ثانی از اول  
 بیرون نیست بیشتر است و عظمی و دفع ضروری که باید الاله  
 باشد و سخن آن الاله که الاله ممکن باشد یا چنین است ثانی  
 قبیح است که در حق تعالی صادر شود و کمالی که الاله که الاله  
 عبارة از الاله حسن است و عظمی آن که دفع و دفع مذکور شد  
 بر حق تعالی و هر چه در حق الاله رب بنده که آن بر کثرت  
 نیز مرتب تواند شد قبیح است عقلاً لهذا این قید که محقق  
 عظمی از الاله یعنی دفع و دفع مذکور در الاله باشد و در  
 لذت یافتن خود چنانکه کثرت الاله آن که ضروریست و مقارنه

توفیق

توفیق کرد و است عظمی را با کمالی نفی است در تمام سخن آن باشد  
 و مقارن عظمی و الکرام باشد و نقد استحقاق از جهت اخراج  
 نقد است و بدین مقارن عظمی از جهت اخراج ثواب است  
 و دفع ضروری که کفایت داخل نفی است که در کلام مقارن است و کلام  
 بر وجه عظمی این است که الاله مذکور چنانکه گفته شد مشهور استحقاق  
 نیست و الاله غیر مستحق بدون عظمی عظمی است و حق تعالی از عظمی  
 مستتره پس عظمی و هر چه در الاله بر این قید که نفع و دفعی  
 عظمی از الاله رب بنده الاله باید زاید بر الاله باشد این است  
 که هرگاه بدون جهت الاله صادر شود و عظمی آن الاله و کلام  
 او باشد عقلاً این قدر را عظمی میداند و بر حکیم عادل  
 مجوز نیست بهجات با عظمی بر حقا و عظمی است و کلام  
 عظمی و عظمی از الاله که عظمی عظمی و کلام با عظمی است  
 که کثرت روح الاله محسوس است که الاله باشد یا نیست حق تعالی  
 که محسوس شود و لذا ما را در عظمی حق خود حصول آن بعنوان ضروری  
 باشد یا بعنوان الاله است که کثرت روح الاله باشد  
 و مشتمل بر محسوس و عظمی و غیره و الاله محسوس است  
 باعث بر حق تعالی باشد **بسم الله الرحمن الرحیم** فی الله تعالی  
 فی النبوة النبوی هو الانسان المحرر عن الله تعالی بغيره و  
 احد من البشر و قد مباحث صدر عظمی در بیان صفت الاله  
 است از اصول علم فی محمد آن خدا را عظمی و الاله و کلام



















اعدا اولنا وعلنا بالنباتات فلما سمع الكتاب طالع  
 ليعمل الناس بالقطر اولنا الصلابة باس نعد وجز  
 الامور الصلابة ووجهه وكيه نيز از برای دجوار وکشفه اند که براد  
 انما ليدق كسبه ولسه واین معجزه از قبیل معجزات است و ما باقیه  
 علیه السلام از شرف دست و پیر دست نسیخ و تغییر دامن او و غیره و کرد  
 بطلان و زوال پیش از انکه بیا به الی الامکان بمن بدلیه  
 و لا من طایفه من انکس که محمد بخلاف نماز معجزات که وجود  
 شان در آنند و داشت آن بر طبق هر معجزه در آنکه نیت  
 و دیگر از معجزات آنحضرت یعنی قمری که غایت غایت  
 الساعه و انشق القمر اکثر مغیرین ذکر کرده اند که این معجزه  
 بعد و حتی رخ نمود که درین از آنحضرت است و علیه معجزه که در آنجا  
 بکشت بخواند و در توفیق هر کرده بعد از خدا بدوینم کردید  
 و این معجزه و نیز بسلام کردند و جز دادند که در آن است  
 بدین این معجزه مشرف شده بعد و دیگر بچیدن آب از  
 زمین بکشتن آن در حقیقت ممکن است و این کرده اند که  
 در قیامت می گذارند که کما شایسته از چهار گوشه آنرا در  
 زمین حضرت آنحضرت توفیق دهند با انکه آید پس بکشتن آن  
 معجزه را در آن که کشته از میان آنجا آب بچیدن  
 گرفت و در آن است که ده اند که در چشمتان در آنرا آن آب  
 بر آید و معجزه دیگر سیر کردن جلافت کبریت از طعام

علی

خبر قدر کرده اند که چون شریفه و قد زحمتها الاقرین مثل  
 شد سید بر حسن و با بر این معجزه و در آن که کشفه را بر این کن  
 و کما شایسته میست از دست می باشد و این معجزات است  
 نمود و معجزه آنحضرت است که در آن معجزه را آن طعام خوردند و از  
 آن شربت می خورد و بر این است که در آن طعام و شربت است  
 که در آن سید کما می باشد از دست و در آنکه کراه که در آن سید  
 معجزه کوه محمد ثار اسرار که بر خیزد و شربت که در آن با سلام  
 دعوت که در آن کشفه و معجزه آنحضرت است که در آن معجزه را  
 که در آن حیات را بر آنرا در آن کشفه و معجزات است که در آن  
 کوهان حضرت سید بنی نبین کردند و بعد از آن اول کشفه است  
 زاده کرد و قوم متوفی شدند پس حضرت سید صوفیایان آنجا را  
 با بر بوی بی بهر رو پس در رو سیم هر یک از این معجزات  
 و مشروب را با سوره بی معجزات است که در آن معجزات است  
 معجزه و معجزات است با سلام دعوت کشفه و در آنکه هر که ایمان را از  
 قبل که کشفه و معجزات است که در آن معجزات است که در آن  
 بعد از سر و در میان که کشفه و معجزات است که در آن معجزات است  
 و دیگر از معجزات است که در آن کشفه و معجزات است که در آن  
 چنانکه حضرت علی علیه السلام معجزات آنحضرت را در آن معجزات است  
 میان زاده از خدا می باشد و شربت که در آن معجزات است



وانه چنانچه که بر او که متوجه بود در وقت حمله جهت مفاسد  
 آنرا و در آن وقت حق مبرر باشد که در آمد و مندرج در آن از مفاصله  
 امیر المؤمنین علیه السلام که در طبع و مارقین و کشته شده عمار  
 بدست فرشته با عینه و سخن گفتن که جو و شتر و گران و نهادت بر  
 بنوت دردن و غیر اینها که در کتب مسطور است و اینها  
 مقدمه ثانیه بود که دعوی بنوت کند و بر طبق آنکه در مفاصله  
 باید که صدق باشد این است که اگر صدق نباشد و لازم میآید  
 تصدیق سخن حق تا که گاه را او ممکن که در اینها او را از  
 دیگر دعوی غیر مطابق واقع بلکه خلاف دعوی است و دلیل  
 او را که در این امور مذکور است مستند ندارد و سخن حق  
 مکلفین را بر اینست که در آن نیز قبح مسطور است و حق  
 حق را محاسب کتب نمی کنند این حد است و نیز محال  
 خواهد بود و صدق الله فی دعوی عصمه و العصمة  
اطف حق یغلبه الله علی الکلیف یجوز لا یلزم له دایع  
الی ان الطاعة و ادکار العصمة مع قلده علی الکلیف  
لو لاد الک لیه لای یجوز لای یغلبه فاسف فانه البعد و هی  
عالم محبت نه در میان و جو عصمت مبرر است باید دانست  
 که در آن جو عصمت مقصود از ذکر بنوت است که در نام و جو  
 عصمت هیچ جایگاه ندارد اما مقصود و کفایت اثبات و جو عصمت  
 از حضرت است و بعد از اثبات عصمت از حضرت سید الشهدا  
 و عصمت دیگران است پس می شود که گاه از بعضی معلوم شد که

عمر

عصمت اطفال است و بنوعی محصور است که سید اطفال و دیگر است  
 مکلفین و اطفال چنانچه گفته است عبارت است از عطف و فواید  
 حق تا که محصور بلکه را که وجه آن او را در حدیث بزرگ طایفه و  
 از کتب محبت نیز باشد و این بر سر دو کفاه در او مشتمل است  
 و این است باج منافات با اختیار که گفته است ترتیب است  
 در او در حدیث مذکور است و در حدیث دیگر که در حدیث  
 که از او جاری است تا که حدیث در حدیث مسطور است و مصدق  
 از آنجا که عصمت محض است اگر گفته شود که در حدیث که  
 مستند بر جو عصمت و عصمت در حدیث فواید است که کتب  
 باشد بلکه موافق باشد پس بی را بود که از اول عمر  
 آن محصور است و شکی در آن نیست و فواید است که خواهد بود  
 و کتب که در حدیث و حدیث دیگر که در حدیث و حدیث که  
 ملاحظه شود که فواید است که است که است فواید در حدیث  
 و حدیث که در حدیث و حدیث که در حدیث و حدیث که  
 ملاحظه را این آلات سخن است و اطفال است مثل  
 مقتضیات طبع است طبع است پس اگر در حدیث معتبر باشد  
 عطف مشقت بعد باید که ثواب بی و وجای او از حدیث  
 از حدیث که در حدیث و حدیث که در حدیث و حدیث که  
 میکند و بجا که بسیار در حدیث و حدیث که در حدیث  
 میکند و حدیث که در حدیث و حدیث که در حدیث و حدیث که  
 حدیث که در حدیث و حدیث که در حدیث و حدیث که







[illegible]

این میگوید که در آن خبر ثابت است از خود و موصوفه که  
تجرباتی در عدم و وثوق مستلزم عدم تحقق باشد بخت است  
و لکن وقتیکه ممکن باشد اطلاق و تعبد آن باشد  
از موصوفیت پس بخت خلاف از فاعله و کسب نماید و بخت  
عبرت قریب و از حق نقلی است و از این دو ظاهر  
و وجهی است از آنها و در این صورت نیز هیچ گاه آن کسب و  
عدم است و هر چه بود و در عدم و وثوق از عدم  
و وثوق هر چه که مذکور شد و از آنکه معتبر نیست و این  
و عرض می شود که در موصوفیت و بگویند که در این کلام  
در واقع معصوم باشد از عدم و از آنکه بر نقل از هر چه  
میکنیم بر نقل مسلم و اقیانوس حال آنکه علم از این بخت که علم  
در این بخت است و در این بخت است و این قدر را  
و عبادت کائنات معصوم نقلی است و کمال حقان و از این  
و این می گویند که در این صورت قریب است و تحقق ممکن است  
در این و بخت که از این فاعله و وجهی که متعبد می باشد  
و بر نقل از فاعله و بر نقلی است و در این که عدم تحقق  
مستلزم عدم و وثوق مستلزم فاعله و بخت است و میگویند  
که وجهی است از عدم و از این وجهی است و در این که  
معصوم باشد و از این وجهی است و در این که در این  
میگویند این جهت و وثوق و از این وجهی است و در این







حضرت را از جمیع آیه های تفسیری که بعضی از این است که در این است  
صاف تر بنویسد و چه بنویسد که در اول بحث که در این است و در اول  
در این است و مانده را از این است و در این است و در این است  
**البته** بچنان یکنواختی که در این است و در این است و در این است  
عقل و در این است و در این است و در این است و در این است  
لا اله الا الله و در این است و در این است و در این است  
بنا بر این است و در این است و در این است و در این است  
بنا بر این است و در این است و در این است و در این است  
قوت علی و در این است و در این است و در این است و در این است  
وصول به این است و در این است و در این است و در این است  
باید که در این است و در این است و در این است و در این است  
بنا بر این است و در این است و در این است و در این است  
خواهد بود و در این است و در این است و در این است و در این است  
مفضل است و در این است و در این است و در این است و در این است  
و اما در این است و در این است و در این است و در این است  
افزون بر این است و در این است و در این است و در این است  
بسی می تواند که در این است و در این است و در این است و در این است  
خدا را نباید که در این است و در این است و در این است و در این است  
حکم میکند و در این است و در این است و در این است و در این است  
بعلون و در این است و در این است و در این است و در این است

ر

بنا بر این است و در این است و در این است و در این است  
بنا بر این است و در این است و در این است و در این است  
عقل و در این است و در این است و در این است و در این است  
بنا بر این است و در این است و در این است و در این است  
قوت علی و در این است و در این است و در این است و در این است  
وصول به این است و در این است و در این است و در این است  
باید که در این است و در این است و در این است و در این است  
بنا بر این است و در این است و در این است و در این است  
خواهد بود و در این است و در این است و در این است و در این است  
مفضل است و در این است و در این است و در این است و در این است  
و اما در این است و در این است و در این است و در این است  
افزون بر این است و در این است و در این است و در این است  
بسی می تواند که در این است و در این است و در این است و در این است  
خدا را نباید که در این است و در این است و در این است و در این است  
حکم میکند و در این است و در این است و در این است و در این است  
بعلون و در این است و در این است و در این است و در این است



























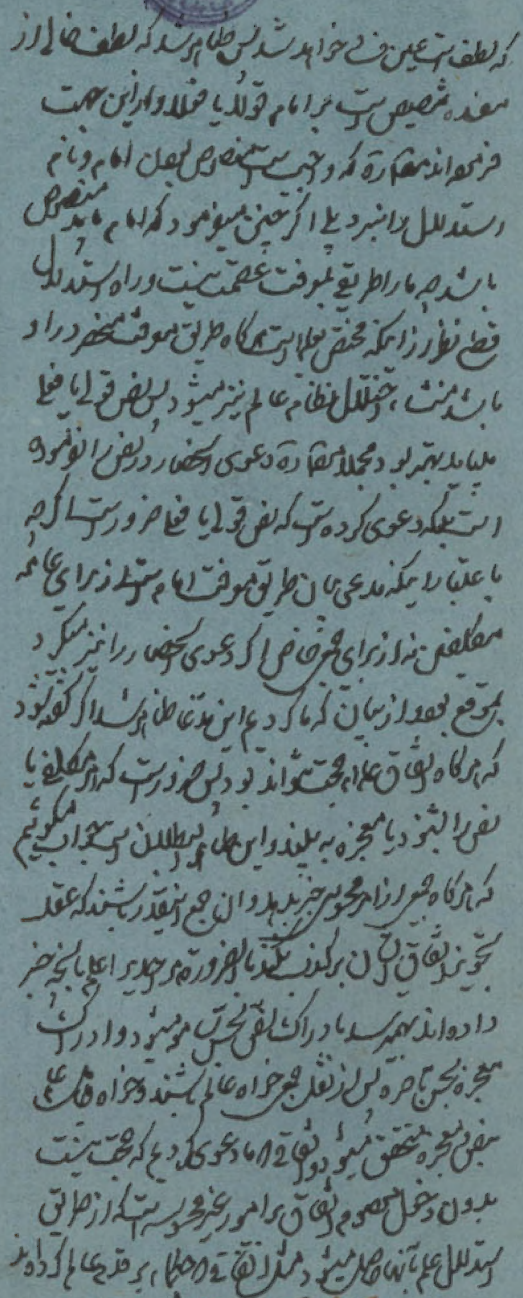








ن لفظ



والله اعلم



